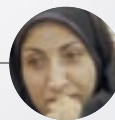


همکلام با مادر، برادران و خواهر شهیدان طلبه
محمد آصف و محمد عالم تفسیری

در لباس دین جانفدای دین شدند

نیره سادات حسینی



همه چیز از آن نگاه نافذ و کلام آسمانی شروع شد، از جذبه اهورایی آن مرد که می گفتند در اسلام ذوب شده است... آن‌ها هم انگار در او ذوب شدند... در نگاه و کلام و وجود امام خمینی (ره)

به ویژه علوم دینی زبانزد و منبع امیدواری پدرش شده بود، از این رو آقا «محمد مراد تفسیری» که خود طلبه علوم دینی بود این پسر را که حالا ۱۸ ساله شده بود از خوف این که مبادا در جنگ با شوروی به عنوان سرباز راهی شود و نشود از توان علمی اش استفاده کرد، به ایران می آورد تا در حوزه علمیه سیدآباد از توابع چناران به تحصیل بپردازد. "حجت الاسلام محمدحسن تفسیری" که آن زمان یک یادو ساله بود و امروز در کسوت روحانیت خدمتگزار دین اسلام است، از برادر شهید خود چنین یاد می کند: من که خیلی بچه بودم و متأسفانه خاطره‌ای ندارم و بیشترین خاطرات درباره او مطالبی است که یکی از همزمانش برایمان نقل کرده است. آن قدر می دادم که علاقه زیادی به تحصیل علم داشت و تمام تلاش خود را می کرد تا مشکلات علمی دیگران را رفع کند و پاسخ سوالات آن‌ها را بدهد. بعد از یکی، دو سال هم عازم جبهه‌ها شد و به شهادت رسید.

ما زیادت‌ر نیستیم!

مادر از روزی می گوید که محمدعالم و محمدآصف در گفت و گویی از شهادت حرف زده بودند. می گوید: "گفتم اگر بروید شهید بشوید آن وقت چه؟" و با همان گویش دری زیبا پاسخ پسرش را یادآوری می کند: "ما از علی اصغر و علی اکبر زیادت‌ر

اهل بلخ‌اند؛ اهل رود و روشنایی، اهل آب اهل بلخاب افغانستان هستند، جایی که نامش به بلندای هویت یک تمدن گره خورده است، از نامش روشنی می تراود، روشنایی آب، روشنایی نور و ماه تاب دره‌های زیبای بلخاب... نامش زنده کن "بلخ رود" است که می گویند در اصول کافی آن را یکی از چهار نه‌ری دانسته‌اند که مهریه حضرت زهرا (س) است... بیخود نیست آن‌ها، آن دو جوان دل‌داده به مادر گفتند: نزد حضرت زهرا (س) روسفیدی باشیم. بیخود نیست مادرشان در جای جای کلامش، نام آن بانوی اسلام را می آورد و از روسفیدی سخن می گوید... رو سفیدی شهیدانش و به گواهی قلب من روسفیدی خودش، این را سیمای آرامش فریاد می زد. عصر یک روز گرم مرداد ۹۴، در خانه شهیدان تفسیری نشستیم، در کنار مادری که به گفته خودش "سال زیادی ندارم، غم زمانه پیرم کرد". "آرزوخواه ضیایی" با حدود ۶۸ سال سن دو "محمد" را در حراست از دین و دفاع از حریم ایران اسلامی راهی آسمان کرده است. "محمدعالم" گرچه پسر دوم بود ولی در نوشتن جام شهادت بی قرارتر بود:

هجرت به شوق آسمان

روزهای جنگ شوروی و افغانستان بود، روزهای سخت و دشوار، عشق و علاقه محمدعالم به درس

نیستیم، می‌رویم روی حضرت زهرا (س) را سفید کنیم. دین ما و هر چه داریم و نداریم از آن هاست". به «آرزوخواه» نگاه می‌کنم، چه حالی دارد این مادر که پسرش را قبل از عزیمت به جبهه‌ها ندیده است، چون محمدعالم برای تحصیل به ایران آمد و یک سال بعد از این جا تصمیم گرفت به جبهه برود و یک روز که مادر و خواهرش؛ طاهره که آن زمان حدود ۷ یا ۸ ساله بود، در خانه بودند، جمعیت زیادی از مردم و همسایه‌ها به سمت خانه شان می‌آیند، عکس محمدعالم در دستشان بود، طاهرا اول به پدر خبر داده بودند، جمعیت به خانه می‌رسد... یک نفر «آرزوخواه» را بلند کند، مادر از هوش رفت... رسم بلخابی‌ها همین است، به عظمت شهادت جوانی از بین خودشان که جانش را در راه دین و ایمان باخته است، با چنین شکوه و پاسداشتی به خانواده اش خبر شهادت او را می‌دهند، آدم یاد خنجه بردن برای عروس می‌افتد... به گفته یکی از همزمان محمدعالم که برای محمدحسن تعریف کرده است، در بین جمعیتی که در منطقه حضور داشت، محمدعالم به عنوان امام جماعت انتخاب می‌شود و بسیاری از رزمندگان تقاضا می‌کردند که او به خط مقدم نرود تا امکان استفاده بیشتر از اطلاعات او و همچنین زمینه پاسخ گویی به سوالات شرعی شان توسط محمدعالم وجود داشته باشد. شهید؛ ابتدا جانشین فرمانده گروهان و بعد از شهادت فرمانده به سمت فرماندهی گروهان منصوب می‌شود و سرانجام در منطقه کامیاران در تاریخ ۵ مرداد سال ۶۱ به دست کومله دموکرات شهادت را می‌چشد و به دیدار پروردگار